شهید قاسم سلیمانی | شهید ابومهدی المهندس | شهید مصطفی چمران | شهید ادواردو آنیلی | شهید حسن شاطری | شهید حسن طهرانی مقدم | شهید حسین همدانی | شهید محسن فخری‌زاده | شهید صیاد شیرازی | شهید محسن حججی | شهید سیدمحمدباقر حکیم | شهید عماد مغنیه | شیخ ابراهیم زکزاکی | دکتر رمضان عبدالله | سردار ابراهیم محمدزاده | سیدحسن نصرالله

نگاهی دیگر به راهپیمایی اربعین ۱۴۰۲

مقدمه‌ای بر تمدن نوین

عزیزالله محمدی (امتدادجو)

سال‌هاست که واژه ترکیبی «دوقطبی» را در عرصه‌های مختلف سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی و حتی نظامی شنیده‌ایم و عادت کرده‌ایم که دو سوی این تقابل قطبین را با تمرکز بر قدرت و قوت ابرقدرت‌ها بشناسیم؛ اما قریب به یک دهه است که اتفاقی جدید در دنیا به وقوع پیوسته و صدایی ورای سایر صداهای معمول به گوش می‌رسد و گویی جهان و زمین در دل محمول خود آبستن حادثه‌ای است که این صدا و حادثه خارج از اراده و برنامه و طرح‌های صهیونیست‌هاست.

صدای موجود یک صدای بلند به بلندای یک فریاد برای طلب یاری و نصرت است که بیش از ۱۴۴۵ سال پیش در سرزمینی ناشناخته از دل واقعه‌ای جانسوز بلند شد و تا جهان هست و بشر هست، این صدا خاموش نخواهد شد و هر دل روشن و آگاه در هر برهه از تاریخ و زمان و در هر نقطه از جغرافیا که این صدا را با دل و جان بشنود رو به کربلا خواهد کرد و در پاسخ به «هل من ناصر ینصرونی» ندای «لبیک یا حسین» سر خواهد داد. این ندا و این لبیک خود جهان‌ساز و قدرت بی‌نهایت است و هیچ قدرت جبار و هیچ منطق غیر حقی تاکنون نتوانسته است این ندا و این لبیک را از صحنه تاریخ حذف کند و یا به فراموشی بسپارد.

و اربعین و زمین و زمان و جهان، و شرح بی‌نهایتی از عشق و حضور عاشقانه‌ای از مردم عاشق که از گردا گرد جهان به گرد حرم شش گوشه امام حسین(ع) در کربلا جمع شدند تا بگویند؛ ما آمدیم، ما گرچه قرنها بعد، اما! فریاد تو را شنیدیم و گرچه پیراهن مشکی برای سوگ تو به تن کردیم اما جانمان آمیخته به «هیهات منّا الذله» است و هر که را که سرستیز با مکتب تو را داشته باشد؛ سرش را به طاق ندامت و ذلالت خواهیم کوفت و از تو آموختیم که بایستیم و بمانیم و گرچه به قیمت جان، اما تا به آخر هستیم و آخر یعنی ظهور و ظهور مقدمه‌ای می‌خواهد از جنس استقامت و مقاومت و ظهور خود یک فرهنگ است و فرهنگ در گستره تمدن است؛ پس باید اربعین و ظهور و مقاومت در قامت تمدن شناخته شوند.

شب اربعین است و می‌خواهم از کربلا برگردم؛ از بین‌الحرمین. از کنار تن‌های خسته. از کنار مظلومین. از کنار نفس‌های بلند که این‌جا به پناه آمدند و از کنار تمام کسانی که حالا در هیاهوی گذر موکب‌ها و عبور زائرینی که فقط به رویای خود در خوابی شیرین می‌اندیشند و گاهی پاهای پر تاول خود را از درد جابه‌جا می‌کنند و بی‌رونانداز و زیرانداز در کنار کوله‌های خاکی سر بر سنگینی سنگ فرش گذاشته‌اند.

گذرگاه حیات

شب است؛ از گذرگاه حیات جان‌هایی عبور می‌کنم که عاشقانه از هر سوی جهان خود را به این‌جا رسانده‌اند. نگاهم به دمپایی‌هایی است که چقدر راه آمده‌اند. نگاهم به چهره‌های سوخته گره خورده که از هرم آتش آفتاب تابستان عبور کرده‌اند. نگاهم به رنگ لباس‌های بومی هند، افغانستان، پاکستان، بنگلادش، اندونزی، لبنان، ترکیه، ایران، آذربایجان، نیجریه، کشورهای عربی و... باقی مانده و رنگی واحد از حس رضایت از رسیدن را در تن حاضرین می‌بینم. نگاهم ماه را به نظاره نشسته که در بهتی روشنگرانه روشنایی گنبدی را طلب می‌کند و نگاهم فاصله‌ای می‌گیرد از این زمان به چندی پیش که چقدر در اضطراب بودم که مبادا به این لحظه‌ها نرسم! مبادا من هم در فضای مجازی بیایم و بگویم: جا مانده‌ام! مبادا از شوق خسته شدن در میان عمودهای نجف به کربلا باز بمانم! مبادا طعم تلخ چای عراقی را نچشم! مبادا صدای بلند مرد عرب را که می‌گوید «هلابیکم، هلابیکم یا زوّار» نشنوم! مبادا از میان دود کنده‌های سوخته برای دیگ غذا عبور نکنم! مبادا دعوت سرستخانه جوانان موکب‌دار را از دست بدهم! مبادا صدای ظریف دخترکوچولوها که می‌گویند «اشرب ماء بارد زائر» به گوش من نرسد! و مبادا...

اما... اولین بار بود که بعد از هفت سفر قبلی، با ماشین شخصی قرار بود تا مرز مهران برویم. سال‌های اولین دیدگاه هر زائری که سال‌های قبل از این مسیر عبور کرده باشد می‌تواند همین موضوع آبادانی و رشد مسیر جاده‌ای باشد که اگر این نوع تفکر منبعث از اربعین را به سایر موضوعات اجرائی تعمیم بدهیم؛ قدر مسلم در مدت زمان کوتاهی همه مشکلات و نواقص و ایرادات کشور برطرف خواهد شد که ای بسا در ادامه هر زائر می‌تواند تصدیق کند که باز هم عبور از نقطه مرزی هم با توجه به تمهیدات صورت گرفته در چک کردن گذرنامه‌ها و سایر موارد به نسبت سال‌های قبل از ازدحام خیلی کم و یا اصلا بدون ازدحام همراه بود. تلاش موکب‌داران هم دغدغه گرما را بسیار کم کرده بود.

اما آن سوی مرز فارغ از همه موارد موجود در داخل کشور که رو به رشد و سازندگی و ایجاد بستر و ساختار محکم و قوی است متاسفانه کماکان زیرساخت‌ها و امکانات جاده‌ای به‌اندازه زائرینی که هر سال بر تعداد آنها افزوده می‌شود فراهم نیست و از همین رو می‌بینیم که فارغ از نگاه حاکمیتی یک نگاه خاص به نام نگاه مقاومت و انتظار است که در خیلی از جاها امور را پیش می‌برد. اولین مورد آن حضور امکانات خودرویی حشدالشعبی است که برای انتقال زائرین در نقاط مرزی حضور داشتند و همراه با ناوگان ترابری عراق زائرین را تا به مقصدهای معین انتقال می‌دادند و علاوه‌بر آن به‌صورت بسیار جدی و پرشمار به امنیت زائرین نیز توجه داشتند.

نجف به کربلا

و اما پیاده‌روی اربعین، از نجف به کربلا که برجسته‌ترین و پرترددترین مسیر پیاده‌روی در ایام اربعین است و بیشتر توجه‌ها هم به این مسیر ختم می‌شود؛ مسلم است که در بطن این مسیر و پس از شکل ظاهری موجود که مختوم به موکب‌داران و زائرین پیاده‌رو است؛ اندیشه و نیت و تفکر و اهدافی موجود است که باید تجلی بیرونی این اهداف و اندیشه‌ها تفکر و نیت را در نشانه‌های رفتاری و گفتاری و اجرائی آن جست‌وجو کرد.

این نشانه‌ها از نواهای مداحی گرفته تا عکس‌ها و تصاویر و بنرها و پرچم‌ها می‌تواند گویا باشد و حتی در اقدامات ابتکاری و خلاقانه که گاه از سوی موکب‌داران صورت می‌گیرد و گاه یک زائر با یک عکس کوچک روی کوله پیامی را منتقل و مخابره می‌کند.

اولین نشانه و پیام را دقیقا از لحظه حرکت زوار از نجف به کربلا می‌توان احساس کرد که در میان سیل صدای قدم‌ها هر از چندی فریادی بلند از میان جمعیت بلند می‌شود و ندای «اللهم عجل لولیک الفرج» را با دعوت به صلوات عمومی سر می‌دهد و یا در پشت هر کوله پارچه نوشته یا کارت کوچکی را مشاهده می‌کنیم که در آن نوشته شده است: «تک‌تک قدم‌هایم نذر ظهورت»

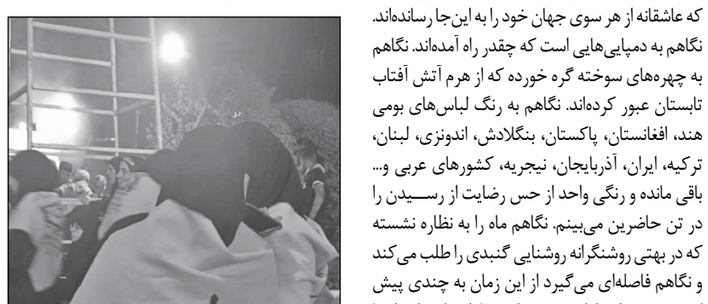

قبل جاده‌ها را در وضعیت نامناسب عرض کم و خاکی و پر ترافیک و... می‌دیدم اما گویا اربعین برکات خودش را برای تقویت زیرساخت‌ها و گسترش راه‌های مواصلاتی به‌همراه آورده و دقیقا از تهران تا نقطه صفر مرزی هیچ کجا مشکل جاده‌ای وجود نداشت؛ الا آنکه گاهی به شدت نحوه رانندگی و سرعت‌های سرسام‌آور بعضی راننده‌ها در مسیر آزاردهنده می‌شد!

تحول زیرساخت‌ها

جاده‌های عریض شده، روکش‌های آسفالت کاملا مقاوم، خط‌کشی‌های منظم و مشخص، علائم و تابلوهای راهنمایی و رانندگی، روشنایی‌هایی که هنوز در بعضی نقاط ناقص و کم هستند، پل‌ها و تونل‌هایی که همه مشخص است برای تسهیل سفر زائران اربعین و به جهت رشد استان‌های همدان، کرمانشاه و به خصوص ایلام ایجاد شده است.

در واقع اربعین بهانه و انگیزه‌ای مضاعف و مقدس است تا مناطق کم‌برخوردار نیز بتوانند از امکانات و ارتباطات بهتر و بیشتر استفاده کنند تا در مسیر رشد مکتب اربعین بسترهای لازم آماده و مهیا باشد.

هر چه پیش می‌روی حالا تراکم جمعیت و موکب‌ها نیز بیشتر می‌شود و هر موکب با هر ترفند مهربانانه ممکن تلاش دارد زائر بیشتری را برای پذیرایی به سمت خود جلب کند و کلمه «شکرا، شکرا...» مثل باران از زبان زائرین بر مسیر، در تشکر از محبت موکب‌داران و خدای باری تعالی می‌بارد و انس و الفت و مهربانی و صمیمیت لحظه به لحظه بین حاضرین در کیلومترهای متوالی بیشتر و بیشتر می‌شود.

جوان‌ها به سالخوردگان کمک می‌کنند و کودکان زیبایی مسیر را صد چندان کرده‌اند و عاشقانه‌های زوج‌های جوان هم تصویر صادقانه زندگی پر محبتی است که از سرچشمه ارادت به امام حسین(ع) جوشیدن گرفته است.

اما همه آنچه گفته شد در سمت راست جاده نجف به کربلا است که موکب‌داران آن را با جاذبه‌های رفع نیاز خوراکی و رفاهی زائرین به‌وجود آوردند و در سمت چپ که عمودها تا ۱۴۵۷ قرار دارند نقش و تصویری از شهدایی است که با لبخندهای قاب شده ناظر بر امنیت این تردد انبوه و پرشمار زائرین هستند که در بین این تصاویر شهدا می‌توان علاوه بر شهدای عراقی، شهدای ایرانی و سایر ملیت‌ها را هم که در دفاع از حرم و امنیت در مبارزه با داعش و استکبار کوشیده‌اند مشاهده کرد.

گرچه هوا گرم، گرچه مسیر پر افت و خیز، گرچه گاهی پاها کم رمق، اما چهره‌ها مصمم و با نشاط و اراده‌ها محکم و قوی و همه نشان از تصمیمی بزرگ دارند که نمی‌توان آن تصمیم را فقط منحصر به این نقطه و این زمان دانست.

رزمایش تمدن نوین

شیوه تعلق موکب‌داران برای استمرار خدمت به زائرین و اشتیاق زائران جهت حضور مداوم در مسیر، خبر مهمی از به گونه‌ای دیگر بودن دارد؛ بودنی که هرچند ریشه در «یا لیتنی کنت معهم» با امام حسین(ع) در عصر عاشورای سال ۶۱ است. هرچند امروز به‌اندازه وسع در قدم‌ها و در نفس‌ها و خدمات دیده می‌شود؛ اما از نشانه‌های آن پیداست که قامت و اندازه‌ای فراتر از زمان و مکان دارد به خودش می‌گیرد و گویا «کل یوم عاشورا، کل ارض کربلا» حالا دارد بعد از ۱۴۴۵ سال جلوه عینی و حقیقی خارج از شعار در میدان عمل به خودش می‌یابد و هم‌آورد می‌طلبد؛ هم‌آوردانی که قرن‌ها و سال‌هاست خود را حاکمان جهان می‌بینند؛ ولی هرگز با خود نمی‌اندیشدند که از دل یک پیاده‌روی ساده چه مفاهیم بلند رستاخیزگونه‌ای می‌تواند به پاخیزد و جهان آنها را با چالش تمدنی جدید روبه‌رو کند.

آری نجف به کربلا در اربعین مبدا تمدن نوین و جدیدی است که در موکب به موکب آن می‌توان آثار و نشانه‌های آن را بدون جست‌وجو مشاهده کرد و دید؛ می‌توان در لباس‌ها و کوله‌های زائرینی که از سرتاسر جهان حتی از آمریکا و استرالیا و اروپا و روسیه خود را به آن‌جا رسانده‌اند دید. می‌توان در عدم تفاوت و اختلاف غنی و فقیر در این مسیر این تمدن را لمس کرد. می‌توان فارغ از نوع رنگ چشم که آبی باشد یا مشکی یا سبز و یا... رنگ پوست را، هر چقدر که زبان به ارادت به امام حسین(ع) باشد بیشتر دوست داشت. می‌توان دید که لباس چه بومی باشد و چه غیر بومی و چه اسپورت باشد و چه کت و شلوار، دلیل بر تشخص و تکریم نیست و در این درگه هر که قطره اشکی بیشتر بر حسین(ع) دارد عزیزتر و محبوب‌تر است و هر که دستش به خدمتی می‌رسد مسئول‌تر و مقبول‌تر.

پیاده‌روی اربعین، می‌خواهد خود را به آینده‌ای غیر از امروز در جغرافیای جهان برساند و مهندسی عدالت اجتماعی و انسانی را با شیوه انتظار بر ظهور و فرج عهده‌دار شود. اربعین حالا هویتی نمایان از تاریخ مظلومیت انسان‌هایی است که همواره فریادشان در گلو باقی مانده و سردمداران زر و زور آنها را به گروگان گرفته‌اند. اربعین گرچه امروز هم در امپراطوری رسانه‌ای جهان، سانسور می‌شود؛ ولی خود به رسانه‌ای رسا تبدیل شده است که نفس به نفس هر زائر در بازگشت از کربلا گویای حقیقت است و سال بعد سیل عظیم تری از مردم جهان را به خود می‌بینند.

اربعین گویا موجود و طفل زنده‌ای است که تازه زبان به سخن باز کرده است و آنها که خود را زبان دنیا و حاکم دنیا می‌دانند باید این زبان جدید را نیز بشنوند. اربعین خود پیغمبری شده است که انسان‌های آزاده را به رسم انبیاء الهی به خودش دعوت می‌کند. مسلم است که به رسم تاریخ دیر یا زود اربعین پیروز مقابله حق و باطل است. آنها که ردای ماسونی به تن دارند باید از فراموش‌خانه‌های خود خارج و از هیبت کابالای به سمت پذیرش انسانیت پیش بروند.

مسیر نجف به کربلا دارالابتلا نیز هست که در آن زائر بعد از عبور از وسوسه‌های مادی زندگی برای رفتن یا نرفتن، در نهایت از شئون زندگی مادی جدا شده و پای خود را خالص در این مسیر می‌گذارد و کیلومترها با ذکر و اندیشه و تفکر به تزکیه و تعلیم می‌پردازد؛ زائر اربعین می‌آموزد که از خویش بگذرد. از محل استراحت خود برای دیگری، از غذای خود برای دیگری، از نفع خود به دیگری و حتی از ثواب خود برای دیگری وقتی که به نیابت از دیگران قدم بر می‌دارد و یا ذکر می‌گوید و یا زیارت می‌کند و نماز می‌خواند.

زائر اربعین در کوره داغ پیاده‌روی چند روز و چند شب فرصت دارد که در تنهایی خود و خدا با قدم‌های بی‌شمار به خویش بیشتر بیندیشد در حالی‌که لحظه به لحظه تصاویر شهدا را بر عمودهای مسیر مشاهده می‌کند و حقیقت حضور آنها را درک می‌کند.

زائر اربعین وقتی به تنوع قومیتی و جمعیتی حاضر می‌رسد خود را تنها نمی‌بیند و قطره‌ای می‌شود در اقیانوس بی‌کرانی که قرار است موج تا موج به سرتاسر جهان پیام اربعین را برسانند و سال بعد در بازگشت بی‌شمار زائر دیگری با خود بیاورند که آنها نیز چنین باشند.

زائر اربعین در تفکر خود به جغرافیا و به زمان، دیگر محدود نیست و به پیش می‌رود که جهانی بیندیشد و مسئولیتش کاملا همسو با عدالت و صلح جهانی است و برای آن حالا باید بیشتر آماده شود.

زائر اربعین بعد از اربعین شرح فلسفه هستی انسان آزاد می‌شود که در مقابل هرگونه ظلمی باید بایستد و می‌تواند بایستد. زائر اربعین سرباز زمان اکنون خود است برای امام عصر(عج) تا زمان ظهور فرا برسد. و سرباز یعنی مقاومت و مقاومت امروز در جهان به لحاظ فکری و اندیشه‌ای و وجودی و فلسفی و نظامی و... کاملا برای دنیا شناخته شده است و در حوزه‌های مختلف با دشمنان خود مبارزه‌ای عمیق و جدی و همه‌جانبه دارد که ابعاد آن برای ذهن‌های آگاه و اندیشمند روشن است.

سرباز زمان اکنون

مسیرهای پیاده‌روی اربعین و موکب‌های مختلف هر کدام به شیوه‌ای متفاوت ابعاد شکل‌گیری این مبارزه و مقاومت جهانی را در ایام اربعین به معرض نمایش و ارائه گذاشتند که از زیباترین و همه‌گیرترین آنها «موکب جبهه جهانی شباب المقاومه» بود که با شور و حال خاص و محیطی زائرین به سمت این موکب می‌رفتند و در حالی‌که پرچم‌های مختلف کشورهای حوزه مقاومت در آن به اهتزاز در آمده بود به یاد شهید عزیز و سرافرازمان حاج قاسم سلیمانی شعار «الموت لاسرائیل» را سر می‌دادند که در اقدامی نمادین این موکب از بانوی مقاوم آذربایجانی، سیده شهلا که بارها توسط رژیم وابسته به صهیونیست باکو به‌خاطر به اهتزاز در آوردن پرچم عزای اباعبدالله(ع) به زندان افتاده و کماکان در مبارزه با آن رژیم خود باخته است؛ تجلیل کرد و همین‌طور از بعضی از خانواده‌های شهدای مقاومت از جمله شهید مدافع حرم شهید مصطفی صدرزاده. و یا وقتی که در مسیر پیاده‌روی، روی پرچم آلمان، تصویر رهبر انقلاب اسلامی را می‌دیدیم هیجان و شوق تمام وجودمان را می‌گرفت و این نکته در ذهن شکل می‌گرفت که دامنه حوزه مقاومت تا کجا می‌تواند ادامه داشته باشد؟ و پاسخ این سؤال را دقیقا در روزهای بعد یعنی در روز اربعین وقتی خبر پیاده‌روی نمادین اربعین در کشورهای مختلف حتی در قلب اروپا و آمریکا را شنیدیم دریافت کردیم که مردم چگونه در سان‌فرانسیسکو و سایر شهرهای آمریکا پیاده‌روی اربعین را انجام دادند و به‌طور مشخص فرهنگ منحصر به فرد پیاده‌روی اربعین که روزگار نه‌چندان دوری به‌طور مخفیانه در نخلستان‌های عراق انجام می‌گرفت چگونه نشر پیدا کرده که تا به بیخ گوش طراحان فراماسونری پیش رفته و آنها را در انزوا و سکوت وادار به بایکوت خبری کرده است.

فضای مجازی

وایرال شدن یک ویدیو در فضای مجازی که در آن یک بانوی جوان لبنانی با زبانی صمیمانه و محاوره‌ای رهبر انقلاب را مخاطب قرار داده و با او درد دل می‌کند و ایشان را دعا می‌کند و وعده می‌دهد که تا پای جان در کنار ایشان است و در این مسیر تحت هر شرایطی استقامت می‌کند؛ چراغی افروخته از دل اربعین بود که تمام نگاه‌ها را به خود جلب کرد و مفهوم آنچه را که ایشان چندی پیش تحت عنوان رسیدن به قله عنوان کرده بودند را تجسم و تصویر عینی بخشید و زوایای مبهم رسیدن به قله در دل این ویدیوی بانوی لبنانی با تکیه بر ایستادگی و مقاومت و انگیزه کاملا نمایان شد.

حجت‌الاسلام علیرضا پناهیان که در مسیر اربعین حضور فیزیکی داشت و از مبلغان جدی این مسیر است در بین یکی از تعابیر خود نسبت به موضوع اربعین و پیاده‌روی و مقاومت گفت: «کربلا دیگر یک زیارتگاه نیست؛ کربلا قرارگاه سربازان حضرت مهدی(عج) است؛ کربلا میعادگاه منتقمان خون ابا عبدالله الحسین علیه‌السلام است.» نمود بیرونی این جمله او را حقیقتا در رفتار زائرین پیاده به خوبی می‌شد احساس کرد. جوانان عراقی با وجود تمام خستگی، کیلومترها حاضر نبودند حتی عکس و تصویر حاج قاسم را بر زمین بگذارند و آن را به اهتزاز در آورده بودند؛ از همین رو شاید تعبیر سیاسی استاد رحیم‌پور ازغدی را هم بتوان مورد توجه قرار داد که گفت: «اربعین سیاسی‌ترین راهپیمایی جهان است که اگر سیاسی نبود بایکوت نمی‌شد.»

بیان سیدهاشم الحیدری دبیرکل جنبش عهدالله، از گروه‌های مقاومت، مبنی برشرکت در مراسم پیاده‌روی اربعین به نیابت از رهبر انقلاب و حضور سردار قاآنی در این مسیر و حضور او بر آرامگاه شهید ابومهدی المهندس، گستره اقدام عملی و عبادی و سیاسی و اجتماعی این آیین را معنایی فوق معنای زیارت می‌بخشد که باید آن گستره را در تحولات آینده و در وسعت جهانی دید.

رهبر انقلاب در پایان مراسم عزاداری اربعین و در بین دانشجویان فرمودند: «اگر مقاومت کردید، قله را فتح خواهید کرد» و اربعین را می‌توان از لحاظ تاریخی و اجتماعی و فرهنگی و سیاسی و نظامی و فردی و گروهی و... تندیس عینی و تمام قد مقاومت دید که دانشگاهی از جلوه‌های ایستادگی و مقاومت در آن دیده می‌شود و اگر درس‌های این دانشگاه بر اهالی آن و مشتاقان بیان و تدریس شود به قاعده جهان شاهد شکل‌گیری شیوه جدیدی از زیست عمومی را خواهیم بود که رضایت و عدالت و صلح در آن جزء ویژگی‌های ابتدایی محسوب می‌شود.

مسلم است که با این ویژگی‌های موجود در اربعین، جهان غرب باید به سوی بایکوت خبری مراسم اربعین برود و این خود در واقع اذعان به شکست فرهنگی و دینی از سوی آنهاست که توان مقابله با قدرت نرم فرهنگی شیعه را ضمن ترس از گسترش نفوذ اسلام در غرب ندارند. با این بایکوت تلاش دارند با جریان وحدت ادیان و با جریان نشر پیام نهضت حسینی و گسترش فرهنگ ظلم‌ستیزی و مبارزه با استکبار و قدرت نرم فرهنگی - دینی جمهوری اسلامی مبارزه غیر مستقیم داشته باشند.

جریان صهیونیسم و جریان فراماسونری با محور حاکمیت غربی چه بخواهد و چه نخواهد و چه به آن در رسانه‌ها بپردازد و یا نپردازد؛ اربعین و فرهنگ آزادی خواهی و ندای آزادی قدس و نابودی صهیونیسم را باید باور کند؛ چرا که مسیر نجف به کربلا و سایر مسیرهای منتهی به کربلا ضمن انتقال مفهوم زیارت و ارادت به آستان اباعبدالله(ع) به‌طور پررنگی دارای نشانه‌ها و نمادهای صهیونیسم‌ستیزی است که هر سال نیز این نمادها پررنگ‌تر و جدی‌تر و گسترده‌تر می‌شوند.

مقاومت

موکب نداء الاقصی از موکب‌های بسیار فعال در این زمینه مابین سایر موکب‌ها است که شعار «لبیک یاحسین، لبیک یا اقصی» را در بین زائرین طنین‌انداز کرد و با اقدامات فرهنگی خوب توانست جلوه روشنی از پیام آزادی قدس عزیز را بیان کند که در آن اهالی فلسطین مشغول خدمت به زائرین بودند و مادر «شهید ابراهیم النابلسی» از طریق این موکب پیام تشکر خود را از ملت عراق و از ملت‌های حامی فلسطین ارسال کرده بود.

حالا خانواده «روچیلدها» و سایر سرمایه‌داران جهانی و مدیران بانک‌های جهانی و جریان‌های کابالایی و رژیم‌های دست‌ساز فرقه‌ای مثل صهیونیسم و... در تنگنای تاریخی قرار دارند که ظهور و بروز پدیده پیاده‌روی اربعین، ماهیت و موجودیت آنها را تحت‌الشعاع قرار داده و روزشماری و ثانیه‌شماری و لحظه‌شماری برای پایان حاکمیت فیزیکی و مادی آنها بر جامعه بشری شروع شده است.

مصداق و عینیت این لحظه شماری و ثانیه شماری در اربعین و پیاده‌روی نجف به کربلا عمود ۱۰۸۶ بود که به‌صورت خیلی زیبا و برجسته تابلوروان بزرگی جمله مقام معظم رهبری مبنی بر اینکه «رژیم صهیونیستی ۲۵ سال آینده را نخواهد دید» را به زبان فارسی، انگلیسی و عربی بر روی خود هک کرده بود و ذیل آن ثانیه شمار لحظه‌های باقی مانده از عمر رژیم صهیونیستی را از مبدا زمانی ۲۰۱۵میلادی (زمان سخنرانی رهبری مبنی بر نابودی رژیم صهیونیستی) محاسبه و کم می‌کرد.

در ورودی شهر کربلا و بعد از سه راه معروف پرچم نیز، جوانان کربلا با کمک حشدالشعبی غرفه‌هایی از جریان مقاومت و مبارزات و اقدامات فرهنگی را به نمایش گذاشته بودند که زائرین با عبور از روی پرچم آمریکا و رژیم صهیونیستی ادامه طریق می‌دادند و غرفه‌ها ضمن پذیرای از زائرین اطلاعات لازم را نیز در اختیار علاقه‌مندان قرار می‌دادند.

مع الوصف، آنچه اربعین و آیین پیاده‌روی مضاف بر همه ویژگی‌ها و پیام‌ها در پی داشت و به‌طور آشکاری در سال‌های آتی رشد فزاینده‌ای را هم شاهد خواهیم بود؛ جابه‌جایی بعضی رکوردهای جهانی در کنار مفاهیم گسترش مفاهیم مقاومت است که طی آن رکوردهای اجتماع انسانی، طولانی‌ترین راه‌پیمایی جهان، بزرگ‌ترین مراسم اطعام، برپایی نماز جماعت، بین‌المللی‌ترین رویداد مذهبی جهان، کار داوطلبانه و متکثرترین آیین مذهبی، شکسته شد و این راه و این شکست رکوردها و این جریان مقاومت تا به ظهور حضرت صاحب‌العصر(عج) هرسال ادامه خواهد داشت.

کبوتری سپید در کوچه‌ای بن‌بست

مریم عرفانیان

اتوبوس در ایستگاه متوقف شد. پیرزن با کمری خمیده، آرام و به سختی از آن بیرون آمد. همان‌طور که راه خودم را می‌رفتم به او چشم دوختم. کیسه‌ای را از روی پله‌های آهنی بر زمین گذاشت. اتوبوس دوباره حرکت کرد. پیرزن چادر رنگ و رو رفته‌اش را روی صورت کوچک و استخوانی‌اش کشید. سرش را بالا آورد و به اطراف نگاه کرد. چند قدم کیسه‌اش را روی زمین دنبال خودش کشید و بعد انگار که به نفس‌نفس افتاده باشد، درجا ایستاد. رهگذران، بی‌اعتنا به او از کنارش گذشتند.

حالا دیگر به پیرزن رسیده بودم. هنوز از کنارش نگذشته بودم که صدای نحیفش در گوشم پیچید و مرا از رفتن بازداشت.

- جوون!... جوون!

سر چرخاندم. دست‌های استخوانی‌اش را طرفم گرفت.

- دخترم! دستام جون ندارن...

به کیسهٔ پارچه‌ای که روی زمین افتاده بود، اشاره کرد.

- نمی‌تونم این رو بلند کنم. خونه‌م ته همین کوچهٔ بن‌بسته. می‌شه کمکم کنی؟

با سر جواب مثبت دادم و نزدیک رفتم. بازویم را گرفت تا بتواند به‌راحتی سرپا بایستد. بازویم را به او سپردم و با دست دیگرم کیسهٔ پارچه‌ای را از روی زمین بلند کردم. پیرزن با قدم‌هایی کوتاه؛ آرام و آهسته راه افتاد.

به انتهای کوچه نگاه کردم. با تصور قدم‌های کوتاهش، راه خیلی طولانی به نظرم رسید. دیرم شده بود! باید زودتر به کلاسم می‌رسیدم. ناتوانی دست‌هایش را بر بازویم حس می‌کردم. صدایش مرا به خود آورد: «آش نذری واسه پسرم بردم. از همون آشی که همیشه دوست داشت. خودم پخته بودم. پنجشنبه‌ها می‌رم سرِ مزارش.»

- خدا بیامرزدش.

به آسفالت کوچه چشم دوخته بود و حرفش را زیر لب تکرار می‌کرد: «از همون آشی که همیشه دوست داشت پختم.»

انگار حرفم را نشنیده بود که جوابی نداد. سربلند کرد و گفت: «خسته شدی مادر! من پیرم و نمی‌تونم پا به پات راه بیام، تو یه کم آروم‌تر برو...»

قدم‌هایم را کوتاه‌تر کردم. صدایش می‌لرزید؛ با حسرت به دمپایی پلاستیکی، که تنها نیمی از پاهایش را پوشانده بود، چشم دوختم.

- با این دمپایی نمی‌تونم درست راه برم؛ پنجشنبهٔ پیش که سوار اتوبوس شدم بارون میومد، وقتی از ماشین پایین اومدم پاهام خیس شد. اگه پسرم بود، حتماً یه جفت گالش سفید برام می‌خرید. هر چی لازم داشتم برام می‌خرید.

به انگشت‌های استخوانی و حنا بسته‌اش که از دهانه باز دمپایی نارنجی، بیرون زده بود، نگاه کردم. انگشت‌هایش از سرما کبود شده بود. پیرزن آهی کشید، سرش را تکان داد و زیر لب گفت: «منو این‌طور نبین دختر جون. منم یه روز شوهری داشتم و پسری. شوهر خدابیامرزم خیلی زود از دنیا رفت. من موندم و تنها پسرم رضا؛ پسر که نبود... یه دسته‌گل بود... هر چی ازش بگم کم گفتم.»

- خدا بیامرزدشون، روح هر دوشون شاد باشه.

این بار بلندتر گفتم. حدس زدم گوش‌هایش سنگین است که بازهم جوابی نداد. همین‌طور یکریز صحبت می‌کرد... دوباره گفت: «رضا هرروز به هم سر می‌زد و حالم رو می‌پرسید. کارام رو انجام می‌داد و پنجشنبهٔ هر هفته با هم سر خاک پدر خدابیامرزش می‌رفتیم. هر جا می‌خواستم برم، با ماشین میومد دنبالم و منو می‌برد. با اینکه تازه ازدواج کرده بود؛ ولی همهٔ کارهامو انجام می‌داد...»

دیگر بین حرف‌های پیرزن چیزی نگفتم. نیمی از کوچه را طی کرده بودیم. با اینکه کوچه خیلی دور و دراز نبود؛ انگار کش آمده بود! آن‌قدر قدم‌هایمان کوتاه و کند بود، که حوصله‌ام داشت سر می‌رفت. چاره‌ای نداشتم. اگر پیرزن را رها می‌کردم، وجدان درد می‌گرفتم.

- یه عاشورا رضا اومد دنبالم و با هم رفتیم حرم. از اون روزای گرم تابستون بود. خیلی شلوغ بود. دسته‌های بزرگ و کوچیک اطراف حرم جمع شده بودن و عزاداری می‌کردن. مردم برای زیارت و دیدن دسته‌ها اومده بودن، ما هم با زحمت تونستیم تا صحن سقاخونه بریم. رضا گفت: «مادر! بیا ظهر عاشوراست بریم کنار ضریح و زیارت بخونیم.» گفتم: «نه مادر جون، نمی‌تونم توی این شلوغی همرات بیام. خودت برو و زود برگرد. من همین‌جا کنار سقاخونه منتظرت می‌مونم.»

همین‌طور که حرف می‌زد، با گوشهٔ روسری خیسی چشم‌هایش را پاک کرد.

- خیلی منتظر موندم و رضا نیومد. هیچ‌وقت اون قدر دیر نکرده بود. هیچ‌وقت منو توی آفتاب داغ تابستون منتظر نمی‌ذاشت. خواستم برم دنبالش؛ اما... شلوغ بود و پای رفتن نداشتم. یهو نفهمیدم چی شد که صدای وحشتناکی اومد! همه‌جا لرزید... قلبم ریخت! مردم، مضطرب و بی‌قرار این‌طرف و اون طرف می‌دویدن. همه‌گریه می‌کردن. از میون جمعیت، به دنبال پیدا کردن رضا، طرف ضریح رفتم. زنی رو دیدم که مقنعهٔ سفیدش پرخون شده بود. مقنعه‌ش رو به همه نشون می‌داد و منافق رو نفرین می‌کرد...

پیرزن ایستاد و حرفش را ناتمام گذاشت. نفسی تازه کرد و با صدایی لرزان ادامه داد: «جلوتر که رفتم، همه‌جا پر از دود و خون بود! مفاتیح و قرآن، زیر شیشه‌های شکسته و جنازه‌ها مونده بودن. بدنا پاره‌پاره، لباسا تیکه تیکه، قرآنا سوخته، مهر و تسبیحا خونی... بازم جلو رفتم... دو تا خادم نذاشتن به ضریح نزدیک‌تر بشم... چند نفر جنازه‌های سوخته رو از زیر آوار بیرون کشیدن، زخمیا رو هم بیرون آوردن، ولی بین هیچ کدومشون پسرم نبود. بیشتر اونایی که ظهر عاشورا برای زیارت رفته بودن، دیگه برنگشتن... اون وقت بود که فهمیدم رضا هم رفت پیش صاحب اسمش... دستش رو از میون اجساد پیدا کرده بودن، میون مشتش، پارچه سبزی رو گرفته بود. همون تکه پارچهٔ کوچیکی که بهش دادم تا با غبار ضریح متبرک کنه. از همون تکه پارچه شناختمش، پارچه عطر گل محمدی گرفته بود، عطر ضریح...

سوزش اشک نگاهم را پوشاند. احساس کردم انگشت‌های پیرزن یخ کردند. سردی انگشت‌هایش را بر مچ دستم حس کردم. کشان‌کشان به‌طرف خانه‌ای رفت و روی پلهٔ سنگی جلوی در نشست.

پارچه سبزی را که به گوشهٔ روسریِ سیاهش سنجاق کرده بود، باز کرد و طرفم گرفت.

- این همون پارچه‌ایه که پسرم متبرک کرد. تنها چیزی که تو دنیا برام با ارزشه...

پارچه را گرفتم و به صورتم نزدیک کردم. نفسی عمیق کشیدم. عطر گل‌های محمدی، از لابه‌لای تاروپودش، مشامم را پر کرد. پیرزن به انتهای کوچه نگاه کرد؛ کبوتری سفید، کنار جوی باریک، پی دانه می‌گشت. نگاه از انتهای کوچه گرفت و رو به من که هنوز منتظر ایستاده بودم گفت: «دیگه راهی نیست؛ اون درِ چوبی، خونهٔ منه... شاید رضا هنوزم مثل اون روزا به دیدنم اومده و وقتی فهمیده نیستم، منتظرم توی خونه نشسته...»

پارچهٔ سبز را به روسری سیاهش سنجاق کرد و با سختی از جا برخاست. کیسهٔ پارچه